



نہجہ

گامشال

حضرت سلیمان علیہ السلام

Checked
1987

منظوم بزبان دري

موافق عبرانی

31

جمال الدین زرا

ماہنامہ محفوظ علی حشر

واجبہ و کتبیں فصل و گنج حیات آباد

دکن طبع گرد

دائریہ	۱۶۶۵۱
من نمبر	۳
کتب نمبر	۲۴

حرد نامہ

سرمامہ اور فرامی

سنام آنکہ آفا رست و مامان	حدائے کاستکار ہست و سہا
فروع آتما تہا ورین ست	یجرای دمد ہرماک ہن ست
مدار دیہچ ہمائے ماسد	نخ ہد سرائارے فرید
اگرچہ مال ارہر رو مالاست	بہر سوئکہ رو کردی ہما سکت
سیکٹائیش گرچہ لے نارست	بخشش سنگان راچارہ ساز

جہان رہر جان سنا د کرد	سپس جان را ہوش آما د کرد
نہ جان حرد خون بردمانی ست	جہاے در جہاے در جہاے
خو خاک جان تو گرد مد ہوار	در و تخم حرد افگند سکار
مگر جان لو خاک آتشین ست	در و تخم حرد آتشین ست
خو جان را حرد او ہستنائی	ایں آتش برآمد روستنائی

جگوه لاله رو در دل خاک
 هر آنکو حال و رست و ما هر دم
 روحی انگبین و شیر و ماد
 فروغ هوش بود و صفوی رسا
 هر دما شد که نام آن بهشت است
 درین گیتی ازین شدتیش ماوس
 هر دنی نفحان مهر جدا نیست
 رحان لے هر دگر ما روحی
 اگر چه سرا آتش در بهان است
 پیمیر حوادیب رالف و روح
 رین هم تیرد آتش و بان
 کرد در جان گم و در دل زدیست
 حوای جان در آمد زیر سنگش
 اربن آس چو رستن خواهی ای جان
 که اردانش نهاده گنج برگنج
 راحت سر رسید هم گلشن پاک
 اراک گلشن با همی گشته هر سد
 حوایان دل کام و آرداد
 زگر می خان بد رج گشت اما
 دو صد و دو رج بهان در جان نیست
 که دارد دیار بهان ماره هوش
 سرا سر حرمی و روست نایبیت
 رنگ تر آتش هست گوئی
 مے تو مار و کژدم رن لسان است
 سخن را اگر نبخی برو روح
 رتن پوشید و اوردید بهان
 ربهت هم هسته در دینش
 بمر دن رست و ن هم ز پیش
 بدانش دست رن همچون سلیمان
 زنج او و راهی سد گهر سنج

سام جدای مهران دادگر

- (۱) بدررهای سلمان یسرد و دما دستا اسرائیل
- (۲) درآموختن هوس و هنگ و درماقتن سخنان حمد
- (۳) بدرهتن بهار دانش و دوراستی درستی
- (۴) ماخامان رایبرینی و خوانان راستناسائی و روف نگاهی نهند
- (۵) درراه بستندش و تش میگرد و تناسد در سب بدیش گرد
- (۶) بهرماز کشادن استان و حیثان و گفتها و بهفتهای حمد مند

در نرس زردان و بهیر ابدان و تنهای اشان

- ۱ بود عار دانش ترسیدن ۲ ردانش مگر نزد مردمان
- ۳ مادر در بدر ای سیرگوش ۴ مکن فرمان مادریم و راموس
- ۵ کزان بر سر کنی ارمار و سر ۶ ورن در گردست رسد رور
- ۷ لوی نرس زردن خود را نهند ۸ خود کارن فریبد بگفتار
- ۹ که ماسو بهر پحوه نهان ۱۰ که نار بریم خون نگن مان

سواریم تان چو گو رکس ۲ چو کس کا مدرم خاک امت زگو نس
 ریس گریم سیم و ریم ۳ ره برسان سود رخا
 نوامامه بر خود را در ادا ۴ سک همناه ما با شیم انار
 مود و ریدن بهر استان در ایشان نوامای خود مگردن
 که مای تان سوی بستی دود ۶ همدن می ستاد هر خون بر
 بهما خود بود بدشده خام ۷ کیست چشم مرغان کس همدام
 مگر اصحاب خون خوشستند ۱۸ رای خان خود پنهان سدستند
 رن گو است را بود حاکم ۱ که سودا و ر کرد در حال

حرد آوار بلند از کفریدن و ماداس نکان آگا می کند

حرد باغی گبستی در گنبد ۲ هر یک کوی آو رس بلند
 بهر درگا و سهر و انجمنها ۲ حرد استاده سکو بد سجنها
 که بان ای سادگان بن سادگی ۲۲ گستاخی حین دلدگی حرد
 رد اش حردای خامان رسد ۲۳ رهن یک سر رس هم ماسدن
 کنون حوا هم سخن گفت آشکار ۲۴ کاک آگهی و دن سمار

که ریس خودم و رفتند و ایس ۲۵. بخیزانیدیم و سرافراست مک کس
 همه اندر زمین بر دادند ۲۶ نه بر مک سر زش گردن نهاده
 بر داد ستان من بنده خودم ۲۷ سوم بر بچمان من تاد و خرم
 چو آید بیم خون مادر آسود ۲۸ حو آید تنگی و سختی جان کو
 من آنکه بن رحم اسباب خروستند ۲۹ نماندم بختن هر چه کوتند
 چو روش همگشتند زار ۳۰ بر ن کردند ز دل ترس دور
 نه مک سیدم را در کار رود ۳۱ حو کردم سر زش حو آتش تهر
 یس آنک سحر مدارسته خوش ۳۲ سده سیرانده اندسته خوش
 که اندر چاشن نادان به تگرش ۳۳ بود در دیش در سار و گرش
 مگر آنکس که سویم گوشتش نهاده ۳۴ مماند تاد و آید بر بیم آرد
 حرد را سردن دهد و داس و برهنر گاری و رستگاری
 سدم ای سرگر ل ساری بحان فرمان د پاسداری
 کشانی گوشت بر آرد و رنگ ۲ دلت هم سوی بیتن دار آهنگ
 سوی اندر یس دلس خروستان ۳ فی بیش روی لان و کوشان

خنانکه مرد حیدر سیم کالے ۴ و ما حیدر کس گنج نہاے
 حدارسی را انگاہ بخشند ۵ سوی بردان تناسی بخشند
 بجز زدن حد داری و جنگ ۶ کہ از فرمایش آمد و ست و ہنگ
 کہ او مار است اداستان بودا ۷ سیر باسدے ہر راست رفتا
 نگہبان ہنر زانگان سب ۸ بی آئین ماکان ماسان سب
 کشادہ رو را ہر بخونی ۹ رد و وریر کی و راست گوئی
 دولت چون از حد و آماہ گردد ۱۰ جوار و اش و اسب ساد گردد
 نگہدار تو گردد و ہوتاری ۱۱ ترابیش نش نامد ماسداری
 رہا مدد را را مدکار ۱۲ ہر مرد کہ ماسد گچ گفتار
 کہ را راستی اردست داد ۱۳ را نیزگی سرور ہباد
 مدکاری ہمہ دستا بود ۱۴ لکشی گنہ دل خوش ہو
 کہ ہم آئین و را ستان بود کثر ۱۵ ہم اندر را خود ماسند کثر
 را ہمدارین ماحوہ کرد ۱۶ رن سگاہ بر لالہ گفتار
 رد و دار خوانی گشتہ ہزار ۱۷ فراموش کرد ہم پان و در
 ہما ماحاہ اشن رکوی گشت ۱۸ مارا ہش کشد سوی گشت

که هر کوفت سولیش زنگردد ۹ برا زندگی دگر نگرود
چنین کن تا که راه نیکم دون ۲ بگیری و نگر ی روی گردن
که حای راستان بن هر ریت ۲ فی ماکان شیمشکا بن سب
بیراستد روهر تاج مدار ۳۲ براند ریدج هرستمگار

س

رهرو دمار ییرون و دوستی مردم دست آمد
لکن آئیم ای ورد و موش دل هم دار و مانهای من گوش
کز است زنگاری فرزند ۲ همت آسودگی ارد در آمد
رهرو راستی ز نهان گسل ۳ بگردن سدت و بنویس دل
کز ان جبر و اندر سینه کارید ۴ خدا و مرد مات و دستاژ
دل اندر ماری یرون و اسد مستور بر برکی حویق حرسند
خدا و مدی تناس اورا بهر کا ۶ که و سار و هم را لوتوموا
مه خود را چشم خویق و اما ۷ زردن ترس و گیر از مد بها
کز است هر رگ و فی نگر و ۸ همان در استخواب مغز گرد
مد برام بردن راحه داد ساور و وری از هر چه راد

له گر دود را ردا نه سار سود رسره هم جرحست سرتا
 ردن ار مهر سارار و ما حرد بخشد که بهمن سراماست

مستوریدین سزار و مالان حورحم و گوشمال آدر ردن
 که آزار در را مهرک جند ۲ بگردار در و در ولسند
 خنک آنکو حرا آرد و خنک ۱۳ حوس آن مرد که دست زود و خنک
 که کالاین هست اریم حوس آب ۴ و دوسو دش فرا سر و زرد
 مارش نه هست ارعل و گوهر ۱ و هر آنچه ار جهان به سینه مهر
 دست راست آب زندگانش ۶ دست چپ همی و کامر ایش
 همه را حرد را خوشه است ۷ گذرگاهش همه آسودگه است
 درخت زندگی ما حرد هست ۸ خنک آنکس که همان حرد دست
 بگستر از حرد رن رین یا ببینش آسمانها کرد سدا
 مدانش کرد و بهلوی رین خاک ۲ حکما دار آسمانها را راله بر خاک

رسود ممدی حرد و داد و نیک ایشی که زندگی حاوید است

- رستم ای میرپوش و مرد را ۲۱ میفکن دور و ما خود ره را
 که در حاتم و اند جان دیگر ۲۲ سود در گرد دست ماسد رور
 ترسی در رهت از رور و رنگی ۲۳ بر حقن یاس و مایه بنگی
 ہی بی هیچ باکی سرسایین ۲۴ بخشی خوشدل اندر حواش ترن
 جور و زندگن ناگه سبای ۲ و ماقت سد کاران نهای
 سرسی زانکه مردان سد ماست ۲۶ ره پراشتگی دار دنگاهت
 دستت چیز گزان دگر بست ۲۷ مد خون ماستد بر دوش و
 گویم ساه را گر کرد و مار ۲۸ چو ممداری چه امداری فرد
 مدیتی بهماه رمانی ۲ جوینی در و دار و خوش گمانی
 هر را با کسی هرگز مساور ۳ که از آرد دست گرد دست بره
 میر نه با رشتگی رستمگار ۳ در رشت او جور را نهمدار
 که کجرو پیش مردان ماکارست ۳۲ مگر رارش نهان با رستگار
 بدان را خا ره پیش بر ماو ۳۳ کان واد کیشان رو صد اما
 که هر گشتاج را رور شخندست ۳۴ و رو هر خاکساری از حنندست
 مرد ممدان بهر حامد میرو ۳۵ مگر ناخودن ماستند در و

زندگی و بررگی از حد و است

بهو تدار پداری کو دکان بند بهیدار بهر دوش گوش کیند
 تمار امده هم اندر زینکو ۲ نمی تباد که گرد اسدار بن و
 در راود ام دخنو فرید ۳ ز کتانی بچشم مام دبند
 بمن گفتا پدر گرد تسانی ۴ دل آئین من حاو مدانی
 حد اید و رودنش پس نهدا ز گفتارم پیچی روی رنهار
 سری از حد دکان سدنا هب ۶ در دل سد ماد رودنگاهت
 سرکار حد دین در حد کوش ۷ بویهرس هر چه در دست ست بفرو
 اگر حوئی ملندی بر سر آتش ۸ سری جواهی گیر اید رکنارش
 سرت را آورد رمار رلود ۹ همتا سر ملندی بخشد اضر

را دانش بهان زندگی و روشنی است

بگفتارم نه گوس ای سیربان که سال زندگی باد و فزون
 کشاومر و ستار رات را راست گشتم بهماست

که در رخت نماند گام تنگست ۲ نه اندر روی آید تنگست
 مدالت ز مدگی تست بهتدار ۳ بگیرش سخت و گذار و نهند
 بهچار گنجهکاران منتهای ۴ ره ماحوب کرداران مهای
 رو برهیز روی کم گذر سر ۱۰ و در گرد روی در گذر
 که ناید بی ستم شان جواب آرام ۱۱ دلاراری و دستان جور و دشنام
 ره نیکاست هر جا و را فرور ۸ که ممالد و عشت تا شود درور
 مگر را بدان مار یک تنگست ۹ می بسند مادر در تنگست

در نهند است آیین و سامانی دل و زبان و چشم

به دیدم ای سیر بهوشی نکو کن ۲ برین آو رمن گونی فرو کن
 رحمت گفت ماد و رگذار ۲ سخاے مراد در دل نهند
 که هر کشافت بهر او بود رست ۲۲ بن او را سر اسر تدرستی
 و مد ریاس دل بپس از همه کوش ۲۳ که آب زندگی زو میزد خوش
 دهان لب زنج گفتن فرود ۲۴ بحیثیت راست می هم مامور
 بهی کان در رمای تست ایدش ۲ سر اسر نخته کردانی را عیش

نماید سوی حمار است گردد ۲۶ نماید در بهایای محمد

ه

در برهنگاری و ماکد امی

مقدم ای بر آمدسته نگار بکار آمدیم گونی وودار
 کز است دور آمدستی شود کار و دلها یاب شود و است گنبد
 لب بنگاه رن و س فگن آمد ۳ رباش حیرت برار و عن آمد
 مگر از فی تیغی خون تیرنگ است ۴ چو شیر و دودم س بر خنگ است
 را مرگ یایش اوستاد سما گام در دو روح نهاده
 کند هر دم در پاره پاره که را رندگی را ناوری داد
 پس ای پورا دگان ارمن نوشتند ز گفتار دها هم رح میوشتند
 که اروی را خود را در و روی ۸ بزوک در ش هرگز نگردی
 که بخشی دیگران را در و مالت ۹ به بهران ساری با و ملت
 را از سیم و در بنگاه ماسد همش فرد رست در حاسد
 پس آنکه خون تیرت هر سود جان هم سامان شون آری معان هم
 که بی بی سدره حون دشتم خوا ۱۲ دلم از سر زش حون بود سدر

به سرگفت استادان نهادم ۲ به آموزندگان راگوش اوم
 مسان انجمن کم کاریدود ۴ که اندروی هراستی نالود
 رحا جوش آب حور و ماد ۵ ر ان آبیکه از سر حنمه آمد
 نهاد داد سمران حنمه هر سو ۶ نهاد رخت آب حور و هر کو
 که ماد بن چنمه از آن نوویس ۷ نماید اندرو آمیزش کس
 همانون هر نو سر حنمه اب ماد ۸ مایوس عالی خان نوتاد
 دل اندر آهوی و مسایر حورسد ۹ بهمنه برکنارش ماد حورسد
 حیرانگا رن را دوست داری ۱۰ ماعوس ای سیر جوش در آری
 که کار مردمان پیش خدا هست ۱۱ بهدر فحارش او را در نکاست
 بگرد بکنش را کار زشتش ۱۲ رسن در گردن آرو را بختش
 بمیرد ماسده ردانش آگا ۱۳ شود از جوشن نادایش گمراه

۶

رساد ولی در دام قرب نهادمتاد
 جو حورای سیر کردی گردگان ۱ ردی دستی بدست کس بهمان
 فگمندی حویث را در دام گفتار ۲ بگفت خویشتن گشتی گرفتار

سه سحر خون مدس فادی اکنون ۳ و ران پیمان که بستی آی برون
 پنخی تارون خود را تارای ۵۴ جومع و هو ر دس سکاری

در کوهش سستی می فرماید

روی سست سوی موزو ۶ ره موران و هوشتی گرد آور
 که فی نگرند استاد و سالار ۸۷ ساسمان حورس کردستانا
 لوحه ای سست سرد حوا ۱۱ ارین حوا گران کی سر آری
 همین ج و غنودن می پیچی دو دست حوش در حمار ییچی
 که چون ره رن رسد ناگه گدائی حوسر هنگی در آید سنوائی

بهت مدکاری کجرا مان رامی سمارو

هر آنخورشت کرد رست و دجو ۲ بگرد ما بان کج بهرسو
 بچثمان و بیاهای و دستان ۳ هر اس چشمک و گفتار و دستان
 همه دم کشته دل تراسد ۴ که تخم و تهنی بهر حاساسد
 پس آید ناگهانی روز سختش بود مدو سار و نخت تختش

حدارین شش هراته ست ۱ ۶ نو دایاک بهتم پس د وار
 رمان کج سخن خودین نگاهی ۷ دودست آلودون بگنای
 دلی کزوی ته ایدش روید ۸ د ماکادر د لآر ری سوید
 کواه کرکه گھارس و رست کسی کادر رادر هادی کشت

در بهر ار وریه رمان مدکار

نگه دار وید ر دستای نو ۲ راب آئین او ورام دوستو
 دلت راد بدان بهوار سوید ۳ بگرد گردن خویش فروید
 ر بهر خواست ماسپاست ۴ ممدارت یار خوش راست
 چراکین میدون بسور ورن ۵ چراغ و روشنی ست ورن جان
 نگاهت ررن مایاک دارد ۶ که در افسون مان حالاک دار
 ممکن دل در سرخونی ویش ۷ مخور ارچیم هرگز فریش
 کز و کار رسد ما رمان ۸ دگر خو به که ماری گوهر جان
 کسی دمدی که آتش کردش ۹ که اندر جامه اش نگرفت آتش
 مارت را غلرای سورن ۱۰ نگشته سوخته پای ورن

چنین هر کورود سوي زن کس ۷۹ اگر دست رسا بدن گنه بس
 گرسنه در دگر جری رما ۸۰ که گرد سیر حیان مینامد
 و دهم بهت جدا خود دست ۸۱ سار دهر چه کادر خانه است
 مگر آنکورن ترکزد و امن ۸۲ بوداد نکان حلیش دمن
 کشد و کینفش آزار و جری ۸۳ نگدار مدار و آن رشتکاری
 که نهرم و ننگ سار دمر در گرم ۸۴ روز کین کشی کم و آرد آرم
 بر دار و نگا ہے سوي ماون ۸۵ بخشد گردی چیزش فرا ن

س

در حد آور و ارمان مایاک نگر

نخمدارای سیران گفت من ۱ در ماه های من گنجی بیاگن
 که گرداری نگاهش زند مانی ۲ بحیثیت مرد مک آسایشانی
 سار گردنگشتش نوشتن ۳ روی تخت دل رشتن
 حد را گو کهستی حواهر من ۴ روح را به حوستان همسر من
 که دور ار رن نگاه دار ۵ که صدافون هراسا در
 من را به دگر حویش گاه ۶ نادان بسی کردم گاه

پنجم زن گرو رود و نمود ۷ حو فی کز خرد و کس نهی بود
 که می رفتی کوتا راه گردا بد ۸ سوے خا بنگاه زن را بد
 به سکه رفتی و در سنا مگاه ۹ بهنگام سب ماری سنا
 چه بینم ما حو ن ماگا سوست رنی سوچی رنگ لولی مست
 رنی بس تند حوئی در مانی که در خا سنا سو دی رمانی
 گهی در کوچه رفتی که سارار بهر گنجی نهان بهر خردار
 حو ن را گرفت و دوسه رودم ۱۰ سپش گفتش حین ماری می تبهم
 سیاس از سخت حو د امر رودم ۱۱ که کام حان در آمد در کنارم
 حو سرون آمدم در جستجو کبه میم ری بود مدیم روت
 فرو افکند ام بر بستر خواب ۱۲ کتان مصری سا و کنخواب
 بخت افتادم را رایتی ۱۳ ر مریب خام و آیینی
 بسا ما کام دل گریم سادان ۱۴ بهر مکه گر تا ماد د ن
 که آن مرد نکو رخا ره هست ۱۵ رود و دور ری در گرفته
 همان بهسان را گرفته همرا ۱۶ بخا به مار ما د ماسیرا
 حو ن را کردار حو ن رودم ۱۷ لب لاله گشتش آ رودم

بکشتنگه حسان گاوی و دوا ۱ دسوی شکنجه چون گنهگار
 چین ادریتس پویان مسند ۲۲ مگر چون رگرتیرش نشیند
 حومری کان سوی دمی دنت ۲۳ مداند کادران مگرش نهانست
 بمن ای کو دکان بس گوس ۲۴ آوار دها هم هوش رسد
 دل خود را نکردنی بسویش ۲۵ آوار سوی هرگز بسویش
 بسا کس ابرجم ادا حسته است ۲۶ بسی خون یلان در گردن است
 که ماسد را در یح خانه و ۲۷ بهی مادجه مگرست آراستو

بیت

در بهمانی حرد و در دکی او سردن و یگانگی ما مردمان
 حرد نام نخواهد شد ماد ۱ بینی هوش را کاورد و در
 فراز بر بلندای استاد ۲ هر یک حارسونی هسا
 دهر در ر و دلیز و در ۳ رنگوه بلند آو و نهند
 که ی مردم بسی خوش هم شمارا ۴ برام و دکان بر رم آوا
 که ی خامان سوی دوش گراشد ۵ دل خود را اندانش بهمانند
 بگوس آرد کن گفتار رست ۶ خواهم لک کشادن حری رست

سخن جبر راست مایدار دهاجم که دشمن دروغ آید در دم
 سر اسیر گفته من را استکار است ۸ کجی و مادرستی اندر دست
 همه روشن بود و هوشمند ن درست آمد بر بس یسند
 بگیر اندر دین فی سیم ارباب بود اش دست آور ریاب
 که اش نهیست از لعل و گوهر ما و ملک حواسته نبود برار
 مسم فرزانگی ماهوش کجا ۲ بود هر دشت سرسته ماما
 حد ارسبی بر هر دست نهر ن ۳ و گر سراری از کجمار خود من
 رمن اندسته و کنگاش نگو ۴ مسم هتساری و ما است برو
 تهبان اردست من جان برآ همان فرمان داد رمن تها
 رمن تهر سرد سرد و سرد و گرفتار مایان بهت کشور
 هر کوهر من در دکنم هر هر آنکو خودم بنامیش جهر
 دست ماست گنج و سروراری ۸ چو گنج حاودان ناکساری
 بر من بهتر آمد از ریاب ۹ بود سودم فرون از سیم خوش
 را را استتاری متوایم ۲ میان را دشت هست پام
 که اسرما با بخشمار ن ۲ کنم رکنجها و وسدازن

حد پیش از همه آغار من کرد ۲۲ بسی زان پیش کن دیر کن کرد
 هم از روز نخستم کرد ۲۳ از ان هم پیشک را دین من
 بی هیچ ز روف در ماستان بود ۲۴ نه حنمه های ر آب رون بود
 نه ما فتد بود هیچ کس ۲ نه هم مک بود چون شتم پیدا
 ر من و دشت او ما آفرید ۲۶ نه گرد خاک هم سر کشد
 جوی کرد آسما صا بودم آنجا ۲۷ حور دیر گار ر بهای دریا
 حور حبت از ر مالا بهاد ۲۸ گران سنگی حور در ماهنا
 حایت را گفت از حاکش یی ۲۹ چو سنا در من افکند رهای
 مرا بگذرد و هر دم من شا ۳۰ همسته پیش او من سزا داد
 هر آما د بوش شاد و حرم ۳۱ مردم را دگان حوس بار و هم
 دهمای کو دکان یس گوش با ۳۲ که فرخ آنگه در و در هم با
 ر من اش نذر ماس هشتا ۳۳ ز گفتارم بهیجی وی ر بهار
 خوش آنکو گوستد دوگا بگا ۳۴ بود ر آستام چشم را
 که هر کو ماد م باید بسی جان ۳۵ کند در دست حوسودی رود
 مگر گشته از من جان خودت ۳۶ ر من هر د ل در مرگ خودت

حرد مہمانی خود کہ زندگی حاوہ است میجواید

حردیون خود فراشتالا ستون ہفتکاش کردور
بکشتہ رو سینخت ما ۲ بخاش مرحہ ستاد رہنما

رستاران فرستاد بہر سو ۳ کہ رجواست دار ہر رن کوئی

کہ ہر کوسا دل سویم ہد گام ۴ چنین گفت بہر بانجہ دھام

ساوین خورشہا گام بر سر می کا میختم زن جام بر سر

رہریدستی من شاسد راہ ہش رود رد سد

در بند دن نیکان

بگشاح بدن ہر کس کہ آموخت ۵ رواج سرم رسوائی اش سوخت

سادن سر رست رخا مدن بست ۸ داما سد دہ کز خان سود و

دانا کوش داما بر آمد ۷ نہ نیکان ر کاما ہش فرامد

سراخا حرد در رسکارست ۶ ریا کی گرفتن ہوشمارست

کہ رمن در جهان ما رنی ۵ عزائی ساہاسے ر مدگانی

اگر فرزانہ ہستی فی خویش ۱۲ و گر گستاخی آہم تراہیش

در کوتش زمان مدکار میسر ماید
 ۱ دن مادان رار فرماد و سورت ۳ بهی ارداسن فراموس دور
 شسته بر دور و کرده شتین ۴ رمالا خاها در کوی و برن
 که خواهد راه فرار را ۱ او که هر کوساد دل سویم هدر
 هر آنکوسا دارد تن بهیست ۴ مدو هجا رگفتار شس چنینست
 که ماسد آهبا در دد آشین ۴ بودمان بهسانی سروستین
 می داند که آنجا مردگاسد همه در چا و ورج مهاسد

در اندر راه گوناگون " اندر راه سلیمان "

بود فرزند و اما سادی ۱ روبرو بحر دمامست در باب
 مانی هیچ از گنج گنه رگ ۲ مگر نیکی راهی بخشدار مرگ
 و بخشد کمان نکر مردان ۳ مگر در اکت در ماد سامان
 رستست هم سحتی فرامد ۴ مگر در خنک کوشش گنج آمد
 ناستان کند اما فرامد ۵ مگر خواست را چیمست بیم

سارک داد کشتان را صد آما ۶ مگر بود بچ مدگرد سداد
 بهامون مادر مرد و اما ۷ مگر نام بدان بر ما دما ۸
 بهرمان سر بهد هر مرد و اما ۸ مگر بر را رخائی امت دارا
 به لغزد هر که ما سد راست رفتا ۹ مگر رسوا سود هر کج بهنجا
 همه شکم رن ست اندو را ۱۰ هم ار ما اومت بهر ژانخا
 دهان راست آب زندگانی ۱۱ مگر در اوین در هر رخا ۱۲
 در بخش کنه و پیکار حوسد ۱۲ مگر هر یک کنه را هر حوسد
 حرد دار دلب هر مرد و اما ۱۳ مگر حوسد ست ست بی حرد را
 رانی سد فر راه رگه ۱۴ لب وان بود آما و مرگه
 و انگر رار و تار سان ست ۱۵ بهیستی شکست نامون ست
 بهر زدی کوت د کوکار ۱۶ بدان ریج سود جز کنه ما
 رجان مت هر پاید و مان ۱۷ مگر مرا هر کوسر شد رن
 لب ناراست کین خود سو شد ۱۸ مگر ناد ن سد گوئی حرد سد
 کنه کم نام اندر گفتن بیت ۱۹ مگر و انامکه دار دلب حوس
 رن راستان سیم گزین ست ۲۰ دل مکار در ارش کنست

لبِ ننگان و انجشده گنگان	مگر مرد نهادن ایشان نادان
و رسته های رودن بخش آن گنج	که ماوی مست هیچ آفرینش رنج
بر ما دون بود باز بحیه آزار	مگر فرزانه ماسد خویشش دار
مدان را بیم نشان بر سر آمد	مگر اسب ننگان در بر آمد
بودید کار ما ماسد خون ماسد	مگر نیکو بود حاوید سنا د
فرستاده که فی سست و غنودا	مدد ن سرکه و در چرم دورا
سودر ر و ر و ر و ر و ر و ر و ر	مگر سال بدن بود فراوان
امید را سکارن تناد و مست	مگر امید کاران سود مست
بر ر و ر و ر و ر و ر و ر و ر و ر	مگر سدا گرار و ر و ر و ر و ر
بحای خویشش ننگان ماسد	مگر در اارن کشور راسد
دوان راست رود امت و مند	مگر گرد و در مان کج برید
لمان راست مدح سوانی	مگر در راست و بر هر و لانی

۱۱

ر روی دروین جیم رست	مگر نردان ننگ است تناد
خوآمد سرکشی ماوست خواری	مگر باست حد و احاکساری

کشاید راستی راه نکو مرد ۳ مگر کجبار را کز می رسد کرد
 رو در بزم بد هدیم دور در گ ۴ مگر نیکی را با می بخشد از مرگ
 را با کان نکو می گردد بهوار ۵ مگر بد از بدی است ز گونهار
 ز تنگی راستکاران رسنگار بد ۶ ز کز می کجروان در گیرود بد
 بمرگ بد میدش نیز مرد است ۷ آمد زشتکاران با در دست
 ز تنگی مرد شکور را رسد ۸ بجایست بد کنش را در ستاسد
 دبان و زمان آرد از است ۹ مگر نکو بد اش رسنگار است
 بشهر از ستادی بنگان بوسد ۱۰ ز مرگ زشتکاران چمن مقدس
 رخت نکوان سهرست آماد ۱۱ مگر از بورد کار است را
 کم همسایه گیر مرد کم پوی ۱۲ مگر مرد پیشوار است حاموش
 سخن چین را را گوید همی ۱۳ مگر مرد سرد بوسد همی را
 بی کنگش است با بجن خوا ۱۴ مگر راسته دهد کنگش بسیار
 گروگان کسان گشتن گزند است ۱۵ اگر آسودگی خواهی مرن دست
 رن بازکت آمد از من بر ۱۶ مگر مرد و اناست و نونگر
 نوار د جان خود هر چه اید ۱۷ مگر سنگین دل آرا دتن حیات

تاسد جروسے مرد کار ۱۸ مگر کشت نکوئی خوش دهد مار
 سوسے زندگی آمد نکو کار سوی مرگش بود رشت کرد آ
 بود رکھ لان چشم خداود ۲ خدا را راست را راست حسد
 بود در گرفتاری بہرست ۲ مگر فرزند نکان رسگارست
 بہمی خوک را خون ست گوہر ۲۲ چنین نادان رہی رمنده بکر
 بخرنکی ندارد دینک دل چشم ۲۳ مگر اسد مدکاران بود شم
 سابخشندہ کامد روفوست ۲۴ زکار فرون ہان خود زوست
 ز بخش جان بخشہ است تادآ ۲ سود سیراب خود کس را خود آدا
 ہمہ کس میکنند نعرن بر آن مرد ۲ کہ گندم را خریدار حق نہان کرد
 مگر مارک آن مرد آد ۲۴ کہ گندم را سیر مارا رہاد
 رسد نکلی ہر یک نکایدیت ۲۸ مگر مدکر را آمد دی بیش
 رر مار مد جماعت نگوسا ۲ چوساچی شگفہ مرد نکو کار
 نماید ہیچ مور حاہ رکن ۳ پرستہ نخران را ہوتن دتمن
 رنکی در حث رہدگی بہست ۳۱ حردمند آگہ جان آورد دست
 چو نکان راست او اسلید خلیک ۳۲ جگورہ رن رہد ہر سوج ماما ک

دامن دوست اسد سر رست ۱ گمرا از سر زشن نادان تر نشو
 بخود مرد نکو مهر داور ۲ مگر شمش خرد مرد و فسونگر
 برشتی کس نماید استواری ۳ مگر داور بدینگان مائذاری
 رن نکو کلام سوی خواست ۴ مگر بد خوشگست استخوانست
 بود بدستهای رستان رست ۵ کجا را در سگالست هم کجاست
 رمان بدخون نهباش شست ۶ مگر تنکارد بان حویتن رست
 فدا رهای گر دست مدار ۷ مگر راسب خانه تنک کردا
 مادر هر د کس راستامد ۸ مگر بر کج لان لهرن نماید
 اگر صدسد دارد و اسزائی ۹ روی ارجمندی موفی
 نکودل بر سورس مهر است ۱۰ مگر مهریدن هم حالت است
 بکشتش هر که میکوسد خور دنیا ۱۱ مگر بودی هر حام مان
 بخود دام مدارن گنهگار ۱۲ مگر پنج نکو کاران دهد مار
 بی مدار دام آملب و ۱۳ مگر بر بد تنگی مرد نکو
 خور درار بان حویتن مرا ۱۴ رود پا دایش هر چه دست او

۱۵ گمیزی ره همان گوس دانت
 ۱۶ گمیشش کند فرایه بهان
 ۱۷ گمیشش کند فرایه بهان
 ۱۸ گمیشش کند فرایه بهان
 ۱۹ گمیشش کند فرایه بهان
 ۲۰ گمیشش کند فرایه بهان
 ۲۱ گمیشش کند فرایه بهان
 ۲۲ گمیشش کند فرایه بهان
 ۲۳ گمیشش کند فرایه بهان
 ۲۴ گمیشش کند فرایه بهان
 ۲۵ گمیشش کند فرایه بهان
 ۲۶ گمیشش کند فرایه بهان
 ۲۷ گمیشش کند فرایه بهان
 ۲۸ گمیشش کند فرایه بهان

۱۳

بگرده سر زش در لور د ما مگر گتلاح را خود مست روا
 بر حوب رد بان خود حور د ۲ مگر اید شه بد آورد در د
 بود یاس ز مات ماس حات ۳ که مرگ آرد فنداجی د هات
 سود نا کام حواشهای هست ۴ مگر فربه شود و کوستند حست
 نگو کرد بر سر ار دروغ است مگر بد کار حوار و سمر و غ است
 بود نیکی نکور را گنبدار ۵ مگر بد را گنا هست افکنده خوار
 یکی بی هیچ به باد هوا نگر ۶ دگر درویش با گنجینه زر
 حور مرد تو نگر را سیرت ۸ مگر درویش را خودیم سیرت
 فروغ ننگوان باش بدر چراغ رست کرد دران ببرد
 روحانی را آمد جنگ پر حاس مگر فرزانی مات بد بنگاس
 در ری کان را گمان آمد نماند در ری کرد دسترخ آمد فرامد
 فرایسته امید آر رحمت ۲ حور آمد در حیت رند گاست
 ته سدا نکه فرمان دهد حوار ۳ فرمان هر که ز سدا حور با
 ر در نه آب رندگی هست ۴ ر ایم مرگ با ی موی رست

زنک اندیشگی گردد خوش بخت ۵ مگر راه کج اندلسان بود سخت
 مدانش کار سار و مرد و انا ۶ نمادے حر و مادایش را
 کجاری چونکه نادان را فرسی ۷ سار و برج و انا مذرتی
 سود حوار آنکه روار سر برشت ۸ حر و از نکویش آرواف
 جو کام آمد دست آرامش است ۹ مگر بر هرار و برج ناد است
 سوی ارسانه فرار به تمار ۱۰ چنان کز ماری مان رمانکا
 بدان راه هم دی دساله گریست ۱۱ مگر ماداش نیکان و لذت
 رنجان ماها ماد حوسه بند ۱۲ که فرزدین و مردش گیرد
 مگر سرام و مرد گنهگار ۱۳ و دسهاده بهر راست کرد
 بکشت سوان بس بودرگ ۱۴ مگر بار استمکاری بود مرگ
 نماد مهر و زندش مگر خوب ۱۵ که مدار و در بخاریت وی خوب
 کسی خون دوست و رد و خود را ۱۶ بسختی ز وقت مدحوی مدرا
 سود آسود مرد راست کرد ۱۷ مگر ماند گر سینه مرد دکار

۱۴

رن انا کند کاشا آما ۱۸ مگر نادان دست حلیس رما

هر آنکوار است و در سردرد ۱ مگر کج و حد ارامی بهدوار
 بسکمر رگداف آمد دهاست ۳ مگر لپهاے و اما اسماست
 بوداک آخور ار ما و دگاون ۴ مگر خرد زگاون در ورا ن
 گوار راست همان کج نگو بد مگر کج ار ره کج سو بد
 گستاخی خرد امد وحت سون ۶ نامور بد دانش آید آسان
 رها دمان به اردان چینی ۷ خود رلهای ستان دست نه می
 ر خود مار بدن هوسا است ۸ مگر کج احن ار حامکار است
 نخذ و رگنه بهرام خرد مد مگر نکان بهم ماستند خرسد
 به دل را کس بدرد اوست بهرا ۹ در ستای و نگاه اسار
 سودکاتاه مدکار ورن سود آما ستاد ورن نکان
 بهشت راست نماید کی را ۱۰ مگر احام آن مرگی ست خانکا
 ل اندر حمد بهم امد و بگین است ۱۱ که رنج بدر فی ستای بهن است
 تها دشتها دار و سه کار ۱۲ مگر ماستند نکان خوشتن دار
 نامدار ماور هر سخن را مگر بهشت مار ممدیج ن را
 خرد و در رسد و ار مدگر نزد ۱۳ مگر نادون به مباکی ستیزد

ماسد رود چشمه حرمانکار ۱۷ همان مرد کج اید لته لود حوار
 نیاند ساد را جز هیچ در ۱۸ مگر دانا را دانش دارد اصر
 ندن در تیس نکان کرد، هر جم ۱ کجان راستان را شان هم
 لود در ویش بهای هم حوار ۲ مگر اردو نگرد دست لسا
 کم بهای مگرد مرد بد کیش ۲۱ مگر شاد آنکه در دهر در ویش
 مد اید تان بهی گردند مگر ۲۲ مگر شاد است و کار آگه بهی حوا
 بهر کار که کوشی رود د سود ۲۳ مگر در هر ره گوئی مست بهود
 دانا را دانی ست اصر ۲۴ کند خامی حواما ن ست تو نگر
 گوار راست جانهار را باد ۲ مگر کجسار عز کزی مد اید
 سو از ترس دان دل توانا ۲۶ نهایی هست فرزدین اورا
 حواب ردگی نرس حد است ۲۷ دوام مرگ ماوی مون جست
 شکو شایستی ساست ۲۸ تبه از کم بودن شکر تباست
 لود هر در چشمه ماحرودر ۲ مگر هر رود چشم آمد سکه
 نزار حوی دل مالد و انبیا ۳ مگر از رشک خوسد استخوانها
 هر آنکوشم را در رگدائی ۳۱ بهی گوید رودان ماسرائی

مکران کوررگی حد ا کرد ۳ بهامامه مانی رگه ا کرد
 برستی رشتکاران را گمزنند ۳۲ مکرشکان به نکامه میرد
 حرا دارونگا در سنه و اما ۳۳ مکرناوان کند خایتس سدا
 زینکی متودرم گرامی ۳۴ ریدکاری رآمد رستنامی
 رسه رسد و اما بود چشم ۳۵ مکر رسوخ چشم از ی بودتم

۱۵

متند خوش حتم اربا سچ رم مکر بخش فراید گفتن گرم
 لب اما حند و در کار آرد ۲ مکر از نور ما دن هر رد
 بود چیمان ارد در همه جا ۳ که دارد در نگه هر یک در را
 رمان خوش و رحمت رید گشت ۴ مکر ساری جان کهنه مست
 بر ما دن بود سپید رخوار مکر اید رگ بر و در هتوا
 بود و در حایه نکان می گنج ۵ مکر در باج مدکار ن بود ریج
 لب و در انگان و اش ساسد ۶ مکر چون ل ناو ن ساسد
 کواهدار بدن اردن ساری ۷ مکر بر و در انگان مناری
 حدابنه زار را بدانست ۸ مکر از راست کشتان تا بن

- بود اندر بلخ آن را که ره هست ۱ سودگم آنکه در دسدر راست
 حورگ نیستی بش جدا هست ۲ دل مردم کجا خواهد اوردست
 نخواهد گور احوال بندی ۳ ساید سوسوی هو سندی
 سودار ستادی دل حیرا حدن ۴ مگر زامد و دل می ر مرد جان
 دل اما سوسوی دانش گرامد ۵ مگر نادان دانش را رخامد
 نه مدحمان همه روری بود سو ۶ مگر دشت در آبت نیست بر رو
 بود کم ناگمی در ترس ردن ۷ نه اریج دل و گنج فندان
 بخون دوست خوردن ترس ۸ نه ارماد سمنی گو ساله گز
 سینه گز سراسد آتین خو ۹ مگر هر ردمارست اشتی خو
 مگر دورا مردوست رجا ۱۰ مگر راه لکوارست هموار
 مدر ستاد و دور هستما ۱۱ مگر رخنه دما در بود حوار
 بود مادان سادایش خرسد ۱۲ مگر ندر راست رو مرد و خرد
 بودی یار جوان کار با حام ۱۳ مگر ارجار جوان خیت سدا کام
 سودار ماسح خود مرد و حاکام ۱۴ حنکوان سخن کا بد سدا کام
 برد اماره سمنو بلندست ۱۵ که تاسیر ن و دار و دوش بست

۲۵ مردن خانه کسرش تنابست مگر بر سوگاناری پناست
 ۲۶ بیچ مدح دارا است آید مگر گفت را مکان خوش نامد
 ۲۷ کسی که ز راه آرا فرو ن کند گنج فرون در حانه خود بکند ریج
 ۲۸ کسی که پیشکش برار است همان از دست بر حور دار باشد
 ۲۹ بود و لهای ماکان یاسح بدست مگر حوت مدیاری روز مدیش
 ۳۰ بود از زشتکاران دیرد مگر می بشد و راری ننگان
 ۳۱ شود در روشنی چشم دل نه مگر دوا سخن از مرد و نه
 ۳۲ جوگوشی سر به سها را مدرد ۳ ممان هو سمن دان جای گیر
 ۳۳ کسی که سر زش گردیدند اهما ما حویشن راجی کند خوا
 ۳۴ مگر بر سر زش چون کس نهد گوس ۳۵ مدور و درای حویشن هو
 ۳۶ در تن بر دآمد هو شماری ۳۷ ویتس از بر رگی خاکساری

۱۶

۱ مردم کند بدشته کار مگر گفت رمان آید و دادا
 ۲ بر هر کس بحشیم اوست رسا مگر مردن بسخند را رجاها
 ۳ مردن کار باب و انذاری ۴ کران اندیشه یاد استواری

حد از بهر کاری کرد هر چهر ۲ بدان راهی هم می رود بدی سر
 برودن مرد سرکش ناسندست گرفتاری بود او را هرست
 گنه بود او و هرمانی ۶ بترس آورد بد دورمانی
 سند چون برسدن و ک ۷ کند هم دشمنش استی حو
 مداد حین کم در دست فای ۸ به اسرار کان آمد رسد و
 دل مردم مددند در خوشی مگر گشای ر ن هشت
 بود سه راملق نه مان و ن هاش کج نکو دگار فرمان
 برودن و ارامند دراز بود هر سنگ اسان کرد او
 نمی رسد ستان رشتکاری ۲ که از نیکی تحت ست استواری
 رمان راستی نه رسندست ۳ که مر راست گفتار از محمدت
 سام مرگ باشد کشته ستا ۴ بخود مهر شه را مرد و آگا
 دهد سه زندگی را با چهرش چو اربابش باین ست هشت
 مرد مدد حق بس هزار در ۶ همان پیش زسیم آمد کرن بر
 گر راز بد بود راه نکو کار ۷ گنبد ایدر آمد جان نهد
 حواد در سری بخت ۸ چو کس گنج اوار و دست

را ما خاک را ن جا گرفتن ۲۰ در سرکشان بجا گرفتن
 بهت ماری بوی سود هارو ۲۱ خشک آنگونه از ان کار سر
 بود سجد دل را نام دما ۲۲ بوشیری کد اش فرا
 مدام بوشش آب زندگاست ۲۳ مادیان سرشش خود هر نهفت
 دل مادهاش راست هر ۲۴ بلهباش کند و اش فرور
 لسان انگین گفتار رساست ۲۵ که خان را لوس در مان سخنان است
 ساراهی که سدار ست بمو ۲۶ مگر خود را امرگ انجام آن بود
 کند در جو در دهاش ۲۷ آزارش بر انگیزد و هاش
 ز خاک آبر بر کن مردناش ۲۸ بلهباش بود سوره اش
 فرزند کس نه هر مار است گفتار ۲۹ سخن چین رسارد و رما
 ستمگر میراد خود را فرسد ۳۰ در ایدار و سارهی کان بزد
 بی اندش کج بسته و د ۳۱ برای زستکاری لب گزند
 حوسری در نخوکاری رسست ۳۲ کلاه فرخی موی سمست
 نخور و چشم رهپلو فی ۳۳ بختدار دل از کشورستانی
 سگون را محمد ایداری بذا ۳۴ مگر نیک بدش آمد در مردن

را ماد نخوشی مکاران ^۱ به از کفنه ما خنک یه جو
 حوسد خاک و پستار ماسد ^۲ به اریور که ناهیار ماسد
 که مادگر برادر ماستاد ^۳ ارن ماه که مارا روجسه
 سویتیم ورور کور ماد ^۴ مگردلبا جدا و دآر اید
 بود سوی لب بدگوشی کار ^۵ رمان حد و ماراست گها
 بهر آنخوشه که در گدائی ^۶ بهی گوید بیندن ماسرئی
 ریج کس مرا نخومی سودتاد ^۷ خواهد ماد خود رن ریج آراد
 کلاه برور بدیست ^۸ بهان فرزند را مارا از بدست
 رمان گفت دانش فروغ ^۹ و ران در سر و ران دروغ
 مدده از معان علی گراست ^{۱۰} که هر سور و همدکاش روست
 گنه لوشنده بهر فردسا ^{۱۱} سخن چین و ورسار و ارار
 مدامسر رش گرو و وستر ^{۱۲} هم ارسد مار ماه در سبکسر
 چو مدکاری سرتائی گراید ^{۱۳} روگردن شکن جمیع آمد
 بحرین که مرد در قادن ^{۱۴} به اربابخیر و همسر فادان

کای نسکوئی کس خون کند ۳ مدی ارخاهه اشس هرون نگرد
 خستین جنگ چین بر حرمه هست ۴ کیه من از رسدن آتش قوت بست
 مد ن رانشک گفتن ننگ راند ۵ بر دوا دار هر د رست آمد
 حرد را کی حرد و ماوان بست ۶ بهایشن موس نادان ن بست
 بهر د رست مار بهر د رور ۷ مگر د رور د مار د رور
 رند کم بهوش دست خود همان ۸ بهی گر دبی ماران گردگان
 ستیزه حوی حوای گناست ۹ د ر خود هر که مالا کرد شکست
 نماید کجی از نسکوئی هیچ ۲ فدا د ر مدی د رور ن هیچ
 بی مد و دل نادان سیر زاد ۲ سبکسر را می گرد و د ر ستاد
 دل شان بن خشنون را ۲۲ کند تر مرد ل خشک استخوان
 رهلوئی گیسو د مار د مدکا ۲۳ که سحر داد رار آیین چ بهجا
 حرد ما بهوشند و چشم نادان ۲۴ بهر د می مگر دگر و گهسان
 دود بچ د رور سبک ۲ سو غنی خان از بهر مادر
 مرد مکنه خوش مست نادان ۲۴ فی دوا آمد رحیم زرگان
 تناسا هر که سد گردید خاموش ۲۵ دود خان رسد مرد ما بهوش

که حامی ارغامتی نسرانه مانا ۲۸ حوب میدد ماسدش که دانا است

۱۸

رهبر کام دل گسته هر سد ۱ بخشم آید چو کس را دهد سد
 ردش می نگرد و بحدت ۲ مگر آنکه که را بر دل برون د
 حد آمد ساد سر حواری ۳ سد مای بود هم سر ساری
 بود گفت دمان در مای روح ۴ همان حوی رون سر حتمه برون
 نماید یاس بد در داور کی کرد که تا ساد در رد بر مگو مرد
 کند لهای دوان جنگ ساد ۵ دهنش هر رحم افکند فراد
 دمان بحر دسار و سار ۶ بود لهای دوان افکندش
 سخن چین گفت او ماسد گوارا ۸ که می مای هر گنج شکم حا
 هر آنخوست در کار است کمر ۹ بر دما دوست آمد در در
 چو سنگین بار نام جدا هست و سوشن نجوی در ناست
 بود گنج نو آنگر سار تاش حوالا سهر مدی در گناش
 بود گردنکشی پیش از شکستن ۲ سرازار دهر آنخوست درون
 چو کس با سحر دهنش نده گفتار ۳ مای حوش ابدش و خوا

کشد دل درین چون گشتیسته ۲ که در دِل کشد چون شکسته
 دل به تمار ماسد دانش اندوه ۵ بود گوشت خرد و راس آلود
 کشاید پیش هر چو کاگا ۶ دهد مایه نگاه ۷ در آن را
 درست آمد داور هر که شست ۸ هم آ روش حاتم رده شکا
 سیزار قهر افکندن بود و ۹ همان ویش مروین رود
 برادر سخت زار شهر سنگین ۹ کلدان ۱۰ در در که کینست
 حور درار بان خوشتن مرد ۱۱ لاس بر حیدر و هست آن چو
 که مرگ درست و درست زما ۱۲ حور دمارش کسی کو مار بست
 حورن یاید کسی ز رافت آن ۱۳ سادیر حوتفودی بردن
 سخن گوید راری مردنی ۱۴ بیدی می دهد ماسح و انگر
 فراوان یار حور می کند خور ۱۵ مگر بر راد در که بود مار

۱۶

همانا نگدست راست قمار ۱۶ رسدانش ناراست گفتار
 رهبران ناست بهشت نعر ۱۷ بی مایه تنابده است مال غر
 زبش کج می کند خود مردان ۱۸ دلش بر حشم می گرد و بدرون
 مرون گردید باران و نگر ۱۹ مگر برند و بستان هم رنی در

گواهی کج سخن گردد گرفتار ۵ نخواهد رست هر مار است گفتار
 بسی مهر همان احوال است ۶ همه نامر خوش دوستدار
 ربی ز رحمن برادر هست برادر ۷ حیگو دور زگر برادر ما
 سدیدار دست مایه هر جوان ۸ رود اندر سینه زار و مان
 بخود بر هر دار و دامن اندو ۹ نگه دارد بد هوش است هر دو
 گواهی کج سخن گردد گرفتار ۱۰ نه گردد بهی مار است گفتار
 خوشتر است نماند در حوض ۱۱ چه رسد در همان فرمان حاکم
 روشن در آمد مرد در حشم ۱۲ بر رگی هست بستن از گنجه چشم
 عروسی آسایشیم تاهست ۱۳ مگر مهرش چو شبنم رگ است
 بود بچ مدد رسد مادی ۱۴ همان بر خاستن بسوسه مار
 گزاردت ساکنان حاور ۱۵ مگر به شمار رن آمد و دار
 زبستی گیرد حوائی گرانی ۱۶ ماندگر سینه هر مست حانی
 نگه دارد خود است آئین نگه دار ۱۷ بمیرد هر که آئین راهب حوا
 بیکیس هر که بخشد می دهد و ام ۱۸ بیرون پس از و مایه ماحام
 بر نرسد خود را اما است ۱۹ آنکه که نه جانش در کشی دست

صد در پنج مرد چشم سار ۹ رها می بگرهش رها نگرنا
 پوشنود و تن سر زش ۲ که تا گردی سامان مرد و اما
 دل مردم سی امده را ۲ مگر ایدیشه رودن ساد
 سود و نخ هر کو هست و لدا ۲۲ که مرد بسوا از کج و
 بود در سر س و ن نگانی ۲۳ نگردی سوار مد دور جی
 جوست اندر ماله دست کوزه ۲۴ تار و ماد هاش مار بر کرد
 زن گساح را مادر ده گوش ۲ مدام لک گو کافران کند هوش
 رسوائی و فسرین آن سیرامد ۲۵ که ماش را بهست و ام را را
 نوتنوائی سیر آن سد و دود ۲۶ که از گفتار و اما می کند و
 گوا سازد و او حید ۲۸ وین کشا برسد او هر مد
 گی گساح آماد است کیفر ۲۹ همان رحم اربنی ست سبکسر

۲

بود می سوح چشم اما رسو ۱ بود سر خوشن مستی ار حرد و
 عروستیر آسایم شاهست ۲ بختم آ روش خود گناست
 ررگی هست دور از جنگ بود ۳ مگر نادان ست در جنگ آرمود

نگردد در مستان سست کشا ۱ ساستان کند در وره سکا
 جور و آست دست در دل مرد ۲ مگرد اما لواحد و بر آرد
 همس را هر در استین ست ۳ مگر کما مرد در استین ست
 رود مرد کور و ورور ۴ یس اروی رپه های می آید
 تحت و اری سناهی شند ۵ که هر مرد را چشم کم بسند
 که مار دگفت دل را باک تسم ۶ مرد کاری خود من باز رستم
 با گویند سنگ و ساه نماد ۷ که این مرد و حدار است
 خود از کردار کودک نرسد ۸ که آماکار و پاکست و هم ست
 سوتان کونس و هم بسند ۹ حد است آنکه برود و فرید
 بخشی کم که گردی بسواران ۱۰ تو کمش چشم تا سرت کنندان
 حرد رست رست افکند آوا ۱۱ مگر چون باز گرد می کنندار
 بی ربهست و گوهرهای خوش ۱۲ مگر گفت حرد کلاست کما
 فی سگاه هر کوست سمان ۱۳ گذار حامه حوا مگر دکان
 و دشرین مردم مان رنگ ۱۴ مگر زن پس هر گز درازنگ
 مگرد کار را تحت کشاس ۱۵ بخوس اندسته ماد کرد در حاس

سخن چنان از بین بیرون دهد آ ۹ تو کم آ میر با مرد دهن ما ر
 پدر یا درش را هر که میگفت ۲۰ چراغ مدرست را رتس و رحت
 سا سرامه کاغذ را رتس و درو ۲۱ مگر احام او رست بهود
 گوهر گزدهم من کفیرید ۲۲ سوی ر نگرکت ارباب
 دو گونه سنگ رست آمد حارا ۲۳ فرسند را روست رما
 خوردن گام مردم می به پیش ۲۴ جلوه مرد شناسد رحت
 مدام خود و هاد آکنس که ماک کوید کین بی ر ان بود ماک
 سپس چنین حدارست همان ۲۵ را و لی گردد رسان
 را مدار و دن راتاه شما ۲۶ راتان می نهد کرد نگر آ
 و خان و در ر چپراعی ۲۷ که گیرد رهان و سراجی
 گنجهان سه آمد بخشش و ۲۸ که تختش را بخشش بهت مباد
 حوامان را همین سیر به نرو ۲۹ به سران و ارا سیدی ست
 رحم ننگون رشتی ر داند ۳۰ بهر کج شکم تخفیش آمد

۳۱

دل شمع خود در دست بردن که هر سو نمک ز اوج است گریست

راه بر کس بچشم او راست ۲ مگر نزد است کوه دای دلبهاست
 امداد و راستی کردن را کار ۳ بر مردان به است از خون جامدا
 بود مالانگر چشم نهی معسر ۴ بدان راهم چراغی به است الغر
 بود امدت کشته گوتند به سود ۵ مگر کار ستا مدست فی سود
 بکزی رمان امد جن برگ ۶ برسان د و بی دامت افک
 ستمکاران که رگشتند اردا سودا در دستر حوت بر باد
 کج آمد شو مرد گنهگار مگر به تنه ماکان راست کردا
 شستن بر لب نام است بهر رمد خون ملک کاسا به ادر
 دل هر مدود و دمای نگار بچشم او بود همسا به اش خوا
 سترای سوح مادان این است موت رآمورس حر و رواش است
 به نگا بدان نیکو نگه کرد ۲ که رستی ز سکاران راتمه کرد
 به تبه گوس از فریاد حسته ۳ ساله هم و رو هر گوس است
 نهانی از معان کن باز گرداند ۴ به هلو مار خوش حتم ستاند
 نکوار داد و فرمای سودتاد مگر زور ستمکار امد بر باد
 را ایش چو س دوری گزند ۶ همان سا پروردان شنند

سودوهای آرایش نهست ، چنین در روغن می بر که دلست
 کای نیک مگر دو گرفتار ۱ فریستند ، کای راست کردا
 نشستن در سامان ست نکو ۱ که بودن مارن سر ترودو
 کانه گنج خوب روغن اندخت ۲ حردمند و هی مهرش همه حست
 کسی کو سرودا دست بخشش ۲ سادردگی آج و بخشش
 بهر سرکشان دانا شد دست ۲۲ کند هم سروی زن اوست
 نگهدار و جو کس کام رمان را ۲۳ نگهدار و در سختی سزجان را
 سر بر باد جو من مدرمان نام ۲۴ بخوش خود پسندی می بهد کام
 کشد آرام حورا حواست او ۲ که دست از کارها کرد دست
 همه روی خواست می کند نام ۲۴ مگر نکو به بخشش می دهد کام
 بد آید پیش از دست ماک ۲۵ و ران مدتر که آنرا کرد و ناک
 گواه کج سخن گردد ۲۸ رمان بر است آنرا کوشند
 کند مکار روی خوش روشن ۲ مگر هر راست ماسد راست آیین
 سکا تنها و بت ماری و زینک ۳ مدار و پیش زردان بخوشی
 کند آاده سنگار بهر یگان ۳ مگر امید ویر روی زودا

نگو نامی بود از گنج خوستر همان مهر دلی از سیم وار در
 نو انگ را گدا آید به مک جا که هر دو را خدا کرد دست سدا
 مدی را دمد و سر در دستا مگر نادان رفت و شد گرفتار
 در ساری و خاکساری ساید گنج و آنج مداری
 راه کجوان است و غارت بگذارد خوداری بر کنار است
 تو کو دک را به چهارش برو به سجد سوزد و پیری از آن
 نو انگ را گدا فسر ن بدیت دست و دم و هر دو ام گیر است
 مدی مدرو بهر کوشت سدا رو و سرما و سروش بر آ
 چشم هر که محسرا ما و گردد که از ماش گدائی سدا گردد
 ران مدکوی را تا گم شود جنگ همان آویرش بر مادی جنگ
 چو کس با کئی لاد و ستاد است رلههای حشش مانا است
 نو چشم حداد است بگذار مگر گفتار کجواران کن دخوا
 بگوید ست نیری هست برو فرار را خواهد ریختن خون
 دمان لویان چون رفت حات قد هر کوران چشم خداست

دل کو دک سادانی بودند ۵ بود خوب او بن مد کرد
ستم را مان کردن بی سو ۶ نو انگرد ن بست بهود

فرو کن گوشت و سوسد اما ۷ سوی داش من به دلت
که رسد گزنگه در سینه داری ۸ بله پای خودش کمک بخاری
همه کار سردان باز ما ۹ من امرو رب بودم راه پیدا
به نوشتم رایت بر چه رسا ۱۰ سکا را موری بهم آگهی را
که تا ر مورست من بی کم و کا ۱۱ سخنانکه ست سر سرست
که تا هم راستین سج بی بار ۱۲ تنانکت فرستاد راه

نگیرا مان کو سد فزون ۲۱ شکسته را بود در میز مشن
که ردن خود بد و مان ستد ۲۲ ساید از تمکار انچه ستد
نگیری مار هر گز شکیمن را ۲۳ مستو همرا هر گز نیکن را
مسادار را را در پدیری ۲۴ رهبر جان و واجی گبی
متور نهان که دست خود زد بهند ۲۵ گرو خود را برای وام ستند
بی دادن باشد گز را چیسیر ۲۶ چر آگیرد در رب بستر بر
بخوانا رین درین نشان را ۲۷ ساکات ستاد ستند آرا

مددی در بهر کوتاهه کس ۲۹ ماسد پیش نه می نی هر س

۲۳

جو مار مار و ارواح نشینی هر آنچه من است آن نمایی
 که جگر می ہی خود رگلوست ۲ نخوردن گوید ویر آروست
 رن سیرن جورن بهر گشت ۳ که روحش همه مان و رست
 کفش ریخ از برای گنج بسا ۴ رست ماری خود و در انگهدار
 چه دوری حتم بری کو جو بسا ۵ بر آرد بر کندر حسن بروا
 بخوان تنگ دمه نشکنی مان دل از سیرن جور سهایش گردان
 دلش ننگه و گوید جور و نون ۶ حواکس کو کاری کم کند هوس
 بر آید از دهاست آخه جور و ۸ همه گفتار سیرین باوه کردی
 منه در گوس باون هیچ گفتا ۹ که دمانی گفت را بهد حوار
 بجنان از رین درین ستان ۱۰ در گشت در مرد ہی ما
 که اربس دنگیر شان و اهاست بخواد داد اشان از بود خواست
 دلت گران ہی آموز گاری ۱۲ دو گوست سوی گفت هوساکی
 مکن در رار سیر هرگز و کو ۱۳ خواهد مرد گرا و رانی چوب

بحسب مین او اگر توانی ۱ که جانش را در روح و روانی
 دلت ای نور من گردش دهند ۱۵ بگردان دل من بیخورد
 سالگردهای من ز ستادی ۱۶ حوالت ما راست گفتاری کشاید
 ز رشک رشتکاران کم دلست ۱۷ مگر میترس از مردان همه رو
 که هر آنکه خواهد بود کف ۱۸ بخاهد داد صد بونی در
 وای فخر ز دست تو ما ۱۹ دل خود را ماین را بهما
 مسوز آنها که روح در دما ۲۰ من خود در همه بر ما دود
 که گرد و دمنوا دست و روح ۲۱ بوشد در من حواس بار
 بدرکت را در فراموش بدری ۲۲ جو ما در برستد خویش نگیری
 بخور و استی ما در معرفت ۲۳ همان فراموشی و دانش و شوی
 مگر در است آئین را در ستاد ۲۴ مدو خوش آنکه دستور بر او
 پهل نامت ماست ستاد گرد ۲۵ همان کت از شکم زاد دست سحر
 ل خود در بن مانای سیر ۲۶ دو چشم خویش بر سحر من
 مخاکی ز رف ماسد لونی تنگ ۲۷ در نگاه ماسد خون گوتنگ
 همان چون در دست نهی خون ۲۸ مردم کجرا ن را کرد فرو

که داروهای و وای و مال و در ۲۹ بن بی زخم حسته بد برگرد
 کسانکه دام و می گسارد ۳۰ می آیمخته را حوا سنگار بد
 نو منگر سرخ می رسته و جام ۳۱ که می گرد و گوارا در لب و کام
 که اریس میگزاید و حو مار ۳۲ حو مار گرد می سار و نکارت
 مد چشم و صد گوی نیرنگ ۳۳ دلت بهم در سخن گرد و کج آهنگ
 سوی خون حخته در درمای برا ۳۴ و یا کس رسونی می کند خواب
 رددم گرچه سداست در دم ۳۵ بستم کوفند بی سدا
 بهرگاهیکه خواهم گشت سدا ۳۶ بیفتم دریغی اتان و گرامر

۴۴

سدا کار نگیری رشک زینا ۳۷ نخواستی هم که ما انسان سوی ما
 که سدا بستم دلهای تان بر ۳۸ لب تان رست گفتاری کند
 کند کاشا را بهوت ساری ۳۹ دیدیت مرا و را استواری
 نماید آگهی رخا نسا را ۴۰ بهر گنج خوش و کالای رسا
 گرامی پاره باشد مرا دانا ۴۱ روانی سو مردم هوا
 که ساری کار جنگ از بهمان ۴۲ ستوی میرا را در دلت و امان

هر درو رو دارم مردم کم بوی ۱۰ در بار من دهن بسته و خفا
 هر آنکوی نگار را ۱۱ ر ۸ بخو بندش همه مردم نه کا
 نگار استهای مادان گنگات ۹ بهر کس شوق در روستا
 اگر در روز سخی هست کردی ۱۲ ر ۱۱ ر ۱۰ گرد در آس روی مردی
 رانی ده کسی را که کشند ۱۳ سویی مرگ تا مردم کشندش
 اگر کوئی که نوایش شجاعت ۱۴ داد آنکه دلهایت جان ست
 داد آنکه را در کار ۱۵ بهر کس در دهد ماداش کرد
 وای فرز من! کن انگین فوس ۱۶ که یاکیزه است و در کامت دلو
 چنین دانش نکات خوشتر آمد ۱۷ مانی سود و اسد راند
 دوستی میان ای مردمین ۱۸ که نکان را کنی و بران شین
 که نکان بهت مار فاد ستاد ۱۹ بگرد کار خون متادست
 قد خون و سنت ستادی میفر ۲۰ متود نخوس حورنگ آمدش با
 که رودن و مد آمد این پیش ۲۱ مگرد اند پس از می بختش
 ستاد رمدن اند و خوردن ۲۲ به هم رزشتکاران شکست
 که نگوئی به سند مردم کار ۲۳ فرا میرد چیراع رست کرد

بهرس از دا روار تا ای پو ۲ و گرگون هر که گرد باش ازود
که حیرد گردستان ننگاه ۳ رحمت های ایشان کست آگاه

بود بن نرگفت هوشندان رسید یاس روی کس بصران
چو کس پیش کار را خواهد بخو کار ۲۲ برو نفرین بر هر کس بود عوار
نگه از سرش دلتا دگر دد ۲۵ را فریونی خود آما دگر دد
لب آنگس بوس آمد سراوار ۲۶ که اندر یاسخ آمد راست گفتار
نو کار و کشت پیرون را بد سا ۲۷ بیفکن خانه را بنما و ران ا
ده بیکار و رختان گواهی ۲۸ بلهات چو بدن چه خواهی
گو ماوی کنم هر چه بمن کرد ۲۹ و هم من با پس کردار هر مرد
گذر کردم کشت کشت کوتی ۳۰ تا کستان مردی ست هستی
چه بینم و تو خا و خنده رسته ۳۱ همان دوار سنگش و شکسته
مددم روی دل سوش نمودم ۳۲ کشادم دید و دوشش و دم
همین جواب و عودن می سجد ۳۳ و دست خویش از حمار سجده
که خون برهن رسد ناگه گدائی ۳۴ حوشه تنگی در آمد بسنوائی

آمد رهای پیمان که در بهنگام حرفا و راهم کرده شد

همین رسید بسزدن برده تن ۲ مگر زبستانان با جستن
 رهن رومی بلند آسمان میت ۳ مگر دلهای ستان کم نوان میت
 ریم انگشت داند حرکت آیمیر ۴ که در گزر خواند کردار بر
 چنین بدکار ارشد دور ما ۵ که تا داد بخش در ما بد
 مبی خود به پیش تاه منما ۶ در حاله زرگان در بی ما
 که بهتر گر گوید و ار آئی ۷ که اقی پس بختاست ار مائی
 سوی جنگ نشتمانی که احکام ۸ سود کم ما و و ما بد ما کام
 سار هم را ما بد گله کرد ۹ ما بگا نجان رارست مله کرد
 که هر گوشه بود هم روحند ۱۰ ر رومی ار و در بسند
 سخن کان گفته در بهنگام ما ۱۱ حوسب ر بیهین جام ما بد
 همان مدد در گوش سخن ما ۱۲ بود و حن گوا سو ری ار و ما
 همان مرغ فرستاده شکر ست ۱۳ که بهنگام در و سدی رقت

که جان خواسته خود مار سارو کسی را کش فرستدی لوارو
 خود مردنی بهر مالا نخواهد ۱۴ 'برو مادمی ماران مادم
 ری ابر برداری دل جهان را ۵ رمان برم شکند اسخوان را
 جوانی انگبین کم خود مادم ۶ مصادا پروری سرون با
 چین پاکم نه در خانه مار ۷ مصادا رتوگر دوسر و سار
 گواهی داده روحسان بنار است ۸ بگر زویج ویر تیر نه است
 بکجور ورتنگی دیده است ۹ بود دمدن فکند ده شکسته
 سرودی خواهد رود لهای رتو ۲ خود سدی بر بهر نه سر که رسو
 خود خواست گرسنه سد بهر ۲ وگرتشه بود ایش نونان
 کزین بر مار کش انمار آنگر ۲۲ کنی و خوش دهد بردانت کفیر
 حور مادمین مارن سود دور ۲۳ رری ترش لهای رسور
 شستن بر لبایم سب بهر ۲۴ رمد حورن سک کاتانه اندر
 رسر دور مرد آجماست ۲۵ که آب سر دهر شنه حاست
 نکوئی پیش بگر سر فکند است ۲۶ حویر گل حیشه حو آب گنده
 خاکنه انگبین نوناش پر حور ۲۷ بی خود راستودن است ورجو
 کنی کش دل خود است مران ۲۸ بود حو نه بهر نی دو رو را

سادان سروراری مست رسا حوارن در خون برف گرا
 ر دلعین بی بسادارو ۲ چون خنک مان بران رستو
 لگام و مار ماه سب و حر است ۳ رای است نادان خوب زیبا
 نادان مد با صبح حوامدان ۴ کزین گردی تو بهم ماسدیتان
 مده پاسخ سادان انچه شناید که نادایتس در پیش نماید
 فرستاده سخن دست کم بپوش ۵ نردمای خود و چشمش کند فوش
 مای لنگ حیدر لرزان ۶ چنین گفت حرد در نور مادن
 سرمد استان را هر که فرات میان سنگر زره گوهر انداخت
 بهوز که پنهان ایهوش گفتار ۹ بود در دست مستی ساح رحا
 نکار آوردن مان و کمار بود چون بهر سودا روا
 رود مادن ستادالی خودا حوسگ کا فکند خود و سحر دما
 سادان ست امبد از کسی نش ۲ که دستور بود در دد خوش
 نگویست اندر را بربست ۳ بهر یک کوچه و درین هر رست
 چنانکه در سیای خود گمر ۴ مگر دوست هم رست خود

دوست اندر ساله دست انداخته تیار دما هاش مارا و راحت
 بچشمش بست را بهوش از تن ۱ گم دارد بهفت مرد با سخا اندش
 هر دگر گذر که سده خنک ۲ بود گوشت سگی مگرفته در خنک
 مان دووانه کا در دپرستان بهر سو آتش و نمش و سگان
 ماند آنکه ماهیا بمود فریب و گودان باز بچه ام بود
 بمیرد آتش بی بهرم و کین ۳ سهرورد اگر نو و سخن چین
 بی احسار نه عال و بهر آس ۴ بود بهرم بی کین مرد کین کش
 بود گفت سخن چین بس گوارا ۵ که می گرد بهر کین شکم جا
 لب خداست اما خوبی دل ۶ چو نیم سره ابد و ده بر گل
 اگر چه دشمن از لب بر ده است ۷ گر اندر دلش نهان در است
 مکن رخس آرس و دی ۸ که در دل بهفت و ارد و لیدی
 بحجاری چو بس پوشد کین را ۹ سو و در انجمن بستی شیدا
 چو کس جای کند افسردان در ۱۰ جوگرد امید سنگ آید سر
 بود و خواهر مار است گفتار ۱۱ هر گرفت خود و دوست آرا
 چنین آما در هر زمان است ۱۲ کسی کش حال موسی در دهانت

مکن بر رو و فردا مار رهنما ۱ مدانی محاسن رو را آر و دمد
 را مامد که نگاه ستامد ۲ ملهاسن ستودن حوس نماید
 گرانارست سنگ و رنگ چید ۳ گران برین دو کین ماحر دمد
 اگر چه چشم سحت و کینه تیرست ۴ کرانار شک مارای ستیمت
 مون سر رستهای ماسان بسی بهر بودار مهرهسان
 بود در رجهای دوست آرام ۵ مگرد و سده و من بود دام
 شکم بر می هد بر انگین ما ۶ گرسنه راست هر غی گوارا
 بود رار خان ناش ۷ چرخشکی که گم کرد آساش
 حمان کرشک و غمبول شود تا ۸ ریرین سدا ماران گرا و آنا
 میل رجو و مار در را ۹ بنگی ار را در سیم کش ما
 بود بهار نزدیک بهتر ۱۰ ردوری حسته گوماسد را در
 سوای فرزند و اما سوم تا ۱۱ سد گومان لواحم ماسه داد
 مدی را دد و نهان گشت شتا ۱۲ مکر نادان دود و دست گره فار
 دد هم حاتم خود ما گروگان ۱۳ که بهر دگران سته ست همان

به سارن باغی نگاهان ۴ آما دار بود و حسن تو دآن
 رن سرن را ماسد هالی ۵ یی هم ماری در رشکالی
 بود بهشتش ما و می هستن ۶ و مادر خنگ خود رو عن گرفتن
 خنا که آهین آهین را کند بر ۷ کند مردم زبان مار خود بر
 را بخیر خور و اگو نگهد است ۸ پیشش خواسته اش را با سر آقا
 خنا که آب در روی و رو کرد ۹ چین باسد دل مرد اربی مر
 نگر و دگر ماد و روح حسان پر ۱۰ نگر و چشم مردم بهمنان بر
 بونه سیم و در کور حان در ۱۱ که مرد اندر و بان و بن گز
 ساحن سرمه ما دان اهل ۱۲ اروا و آیتش نتوان سرن

و از کار رمه مناسب شمار ۲۳ دلت بر گله خود سینه گمار
 که حا و دان مامد و سنگاهی ۲۴ میتا یست می مامد کلاهی
 مامده کا و سرفرست و در کو ۲۵ رهبرگون رستنه با گشته اسوا
 بودار رهاست یوتش تن ۲۶ رهبرها موان کشتی حردن
 بس آید شیر زها حمان را ۲۷ همان روی بود و دستر گار

گر ز بکنش بی دار و گری مگر نگو بود در ماحوسری
 مدی کورستان سزاید ۲ بهی اربوش و دانش در مد
 گدائی رگد امان سختی انگن ۳ ر روری حو ماران رین کن
 بدان راهرونی آیین ستامد ۴ درست آیین بنگب تان برآمد
 نماند مردار راستی لوی ۵ مگر هر حینه در مامد حدای
 بود تنگدستی راست راهی ۶ ز کجراهی فدا ان دستگاری
 تائین راهرو داما میترست ۷ مردان تهنشین ننگ مدست
 کس از سود و سمجاری بر راند ۸ مگر مردانکه بر درویش دل سو
 جو پد گوش کس ز آیین دا ۹ غارش هم بر روان بود حوار
 کسی خون راستمان را در رید ۱۰ در آرد خود و خدا مد رچه خود
 مگر آن را سکاران بی آبو رسد در دست تان هر خرنکو
 چشم خو و داما وانگر ۱۱ قتاد در پیتس داما بی زر
 جهان محرم حو ماکان سوزاید ۱۲ خود سر رکشد مردم گداید
 گنجا حو جهان کرد سدهوس ۱۳ حو نمود و بهشتش یافتش

سود بهوار بر سنده نکوخت ۴ مگر بدخت هر کو دل کند سخت
 بود چون سر بر سر و حرس حنوا ۵ دروستان حور ان مامت کجا
 سم سمار ماسد تاه کودن ۶ فرامد رو رهای مار دمن
 چو کس خون رخت شتاد سوچا ۱۴ کسی رامی تاید بتمش را
 را راسب رفه حوس برآمد ۷ دل اندر دور را مادر آمد
 بکشتش کار کن از مان سوهر ۸ بی تخان ستد ار جان سوهر
 نماید باکر ره بود سار ۹ ستانان سوی زر گرد و گرفتار
 نماید یاس کس در واری کرد ۱۰ که بهر پار زار رود و در
 بود تنگ چشم اندری گنج ۱۱ نداند که پیش آمد بهی رج
 سامان سر ز شکر خوستر آمد ۱۲ از انکو مار مان بحاستامد
 بود مار سر کار آنکه در دو ۱۳ رام و مام و گو دست این
 ستیز انگیز با تدمر دیر آر ۱۴ مگر حیرت آنکه دارد در حدامار
 رو و روشن نازان ست هر خام ۱۵ مگر دست آنکه مادرش بهنگام
 فرامد آنکه در درویش نشد ۱۶ رو و هنر که ارو حی چشم بود
 خود در حاست مردان گشته پنهان ۱۷ برگ تنان معنر آمد نیکان

حواصد سرریش گرن بخت
 بخیزد مار و هم افند سک بخت
 چو مال است کوم ممانند ۲
 خود فرمان دهد مردم نماند
 پدر را می کند مار حردتا ۳
 کند مار برین بد ما بر باد
 کند آسوده کشور تا ماداد ۴
 چو کرد پیشکشها کرد بر باد
 سانش سر که رمارس چون کرد
 پیش بایا و می بگتر
 بود مدکار را اندر گنه دام ۵
 مگر نگو سر آمد است حو تکام
 بسخت نک دل گفت گدار ۶
 بد استنش بد رست ر
 بشهر آتش زند هر سوخ چشی ۸
 رود مار هر کین چشی
 حرد مدی ستیز آرد ما خام
 نمیگیر در چشم چند آرام
 بود بر مر خون بد خوا یا کان
 رای راستان حو همدان
 رآر چشم خود بکار مادن
 مگر دانا سود ما سامان
 دروع آرد اگر در گوش سال ۲
 شو هر جا کرا و رست کردا
 گدا ما و ام ده بجا ساد ۳
 و حو پیش را حردا و تن نام
 حوسه ماداد فرمان گدارا ۴
 بمانا بخت او ما حان ان ما

۵ رآوار ه پرمادر کشد ننگ
 ۶ بفرمان داند رستی شود پس سخت تان مگر مند نکویش
 ۷ پسر را رام کن تا خد آرام همان جان و حواهد گشت مدرام
 ۸ ربابیش شود مردم نه کار مگر خرم بود آیین بخت
 ۹ درستی را سخن جاگر نبرد که میداند مگر در سر نگیرد
 ۱۰ کسی و دی هر کارش تنان اما روی بود کمتر ز نادان
 ۱۱ ز سر دی سده را رود مانا سایانش نخواهد کرد با سار
 ۱۲ ستم انگیز نماند چشم آگین فرار ان زشتکاری مرد کین
 ۱۳ سودست آنکه بر فراشت گرد سرافراز دهر آنگو سود و تون
 ۱۴ مدر داسار خود را حوار داد که رود تنامها دم بر نداد
 ۱۵ همان در بر سیم دم دامنگار بودن و خود را در نیست
 ۱۶ روماد بسا کس مهر حواها مگر فرمان تان آدر در داند
 ۱۷ سندر استان نبود ستمکاران بود مدر است و آ

(مدر رهای سلمان با خام رسد)

